



# انسان‌کنش‌شناسی پسا مدرنیته

مبانی انسان‌شناختی اندیشه اجتماعی معاصر  
در دیدگاه آنتونی گیدنز و جان سرل

سید حمیدرضا حسنی

هادی موسوی



پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

پاییز ۱۴۰۰

حسنى، سيدحميدرضا، ۱۳۴۶ -  
انسان‌کنش‌شناسى پسامدرنيته: ميانى انسان‌شناختى انديشه اجتماعى معاصر در ديده‌گاه آنتونى گيدنز و جان سرل / سيدحميدرضا  
حسنى، هادى موسوى. - قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۴۰۰.  
هشت، ۲۰۷ص؛ ۱۴/۵\*۲۱/۵س م. - (پژوهشگاه حوزه و دانشگاه؛ ۵۸۷: فلسفه علوم انساني؛ ۲۹)  
ISBN: 978-600-298-370-1  
بها: ۴۰۰۰۰۰ ريال  
فهرست‌نويسى براساس اطلاعات فيبا.  
کتابنامه. ص. [۲۰۱] ۲۰۴.  
نمايه.  
عنوان ديگر: ميانى انسان‌شناختى انديشه اجتماعى معاصر در ديده‌گاه آنتونى گيدنز و جان سرل.  
۱. گيدنز، آنتونى، ۱۹۳۸ - م. -- ديده‌گاه درباره انسان‌شناسى. ۲. Giddens, Anthony -- Views on anthropology.  
۳. سرل، جان آر، ۱۹۳۲ - م. -- ديده‌گاه درباره انسان‌شناسى. ۴. Searle, John R. -- Views on anthropology.  
۵. انسان‌شناسى. ۶. Anthropology. الف. موسوى، هادى، ۱۳۶۰ - ب. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. ج. عنوان.  
۳۰۱  
GN۲۵  
شماره کتابشناسى ملي  
۸۴۹۷۵۴۴



انسان‌کنش‌شناسى پسامدرنيته؛ ميانى انسان‌شناختى انديشه اجتماعى معاصر در ديده‌گاه آنتونى گيدنز و جان سرل  
مؤلفان: سيدحميدرضا حسنى (دانشيار پژوهشگاه حوزه و دانشگاه)، هادى موسوى (استاديار پژوهشگاه حوزه و دانشگاه)  
ناشر: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه  
ويراستار: سيدعدنان اسلامى اردکانى  
صفحه‌آرايى: تحرير انديشه  
چاپ اول: پاييز ۱۴۰۰  
تعداد: ۳۰۰ نسخه  
ليتوگرافى: سعيدى  
چاپ: قم - سبحان  
قيمت: ۴۰۰۰۰ تومان

کليه حقوق برآى پژوهشگاه حوزه و دانشگاه محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است.  
قم: ابتداى شهرک پرديسان، بلوار دانشگاه، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، تلفن: ۰۲۵-۳۲۱۱۱۱۰۰ (انتشارات ۳۲۱۱۱۳۰۰) نمابر:  
۳۷۱۸۵-۳۱۵۱. ص. پ. ۳۲۸۰۳۰۹۰  
تهران: خ انقلاب، بين وصال و قدس، کوى أسکو، پلاک ۴، تلفن: ۶۶۴۰۲۶۰۰  
www.rihu.ac.ir  
info@rihu.ac.ir  
فروشگاه اينترنتى: http://rihu.ac.ir/fa/book  
مرکز پخش: قم، خيابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه همکف، پلاک ۲۷، تلفن: ۰۲۵-۳۷۸۴۲۶۳۵-۶

## سخن پژوهشگاه

پژوهش در علوم انسانی به منظور شناخت، برنامه‌ریزی و ضبط و هدایت پدیده‌های انسانی در راستای سعادت واقعی بشر ضرورتی انکارناپذیر است و استفاده از عقل و آموزه‌های وحیانی در کنار داده‌های تجربی و در نظر گرفتن واقعیت‌های عینی، فرهنگ و ارزش‌های اصیل جوامع شرط اساسی پویایی، واقع‌نمایی و کارآیی این‌گونه پژوهش‌ها در هر جامعه است.

پژوهش کارآمد در جامعه ایران اسلامی در گرو شناخت واقعیت‌های جامعه از یک‌سو و اسلام به عنوان متقن‌ترین آموزه‌های وحیانی و اساسی‌ترین مؤلفه فرهنگ ایرانی از سوی دیگر است؛ از این‌رو، آگاهی دقیق و عمیق از معارف اسلامی و بهره‌گیری از آن در پژوهش، بازنگری و بومی‌سازی مبانی و مسائل علوم انسانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

توجه به این حقیقت راهبردی از سوی امام خمینی (ره)، بنیانگذار جمهوری اسلامی، زمینه شکل‌گیری «دفتر همکاری حوزه و دانشگاه» را در سال ۱۳۶۱ فراهم کرد و با راهنمایی و عنایت ایشان و همت استادان حوزه و دانشگاه، این نهاد علمی شکل گرفت. تجربه موفق این نهاد، زمینه را برای گسترش فعالیت‌های آن فراهم آورد و با تصویب شورای گسترش آموزش عالی در سال ۱۳۷۷ «پژوهشکده حوزه و دانشگاه» تأسیس شد و در سال ۱۳۸۲ به «مؤسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه» و در سال ۱۳۸۳ به «پژوهشگاه حوزه و دانشگاه» ارتقا یافت.

پژوهشگاه حوزه و دانشگاه تاکنون در ایفای رسالت سنگین خود خدمات فراوانی به جامعه علمی ارائه نموده است که از آن جمله می‌توان به تهیه، تألیف، ترجمه و انتشار بیش از ۵۸۷ عنوان کتاب و شش نشریه علمی اشاره کرد. از استادان و صاحب‌نظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این پژوهشگاه را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی یاری دهند. در پایان از استادان و صاحب‌نظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این پژوهشگاه را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی یاری دهند. این اثر گامی نوین در راستای شناسایی مؤلفه‌های مورد نیاز برای رسیدن به یک دانش اجتماعی اصیل محسوب می‌شود.

در پایان پژوهشگاه لازم می‌داند از تلاش‌های مؤلفان محترم اثر، دکتر سیدحمیدرضا حسنی و دکتر هادی موسوی و نیز از ناظر محترم، استاد گرامی جناب آقای دکتر محمدتقی ایمان سپاسگزاری کند.

## فهرست مطالب

مقدمه.....	۱
«انسان‌کنش‌شناسی» به‌مثابه مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی.....	۱
ضرورت پیوند علوم اجتماعی معاصر با فلسفه.....	۱۵
کتاب حاضر در یک نگاه.....	۱۷

### جستار اول: انسان‌کنش‌شناسی آنتونی گیدنز

مقدمه.....	۲۵
------------	----

### فصل اول: جایگاه انسان در اندیشه گیدنز

تأثیرپذیری گیدنز از گافمن.....	۳۵
نسبت پارادایم‌های علمی با هستی‌انسانی و اجتماعی.....	۳۶
دو انسان در علوم انسانی.....	۳۷

### فصل دوم: انسان ایدئال و نظریه اجتماعی

۱. حضور کنش و عامل انسانی در ساختارپردازی.....	۴۳
۲. فقدان نظریه کنش؛ نقطه آغاز اندیشه گیدنز.....	۴۶
۳. عامل.....	۴۸
الف) تعریف عامل.....	۵۰
اولین عنصر: «نظارت بازتابی».....	۵۱

۵۲	دومین عنصر: «عقلانیت»
۵۲	سومین عنصر: «انگیزه کنش»
۵۴	ب) آگاهی عامل
۵۶	۴. ساختار
۵۷	چیستی ساختار
۶۱	دو وجهی بودن ساختار
۶۴	۵. کنش
۷۰	پیامدهای ناخواسته کنش
۷۲	۶. استلزامات ساختارپردازی برای پژوهش تجربی
۷۴	نقش انسان‌شناسی و استلزامات روشی آن در پژوهش تجربی
۷۶	دیگر راهکارهای نظریه ساختارپردازی برای پژوهش تجربی
۷۹	تمایز روش شناختی میان تحلیل ساختاری و راهبردی
۸۰	هرمنوتیک مضاعف، به مثابه عنصر تدوینی نظریه اجتماعی
۸۲	کنش انسانی، هرمنوتیک مضاعف و عدم تبعیت علوم اجتماعی از علوم طبیعی

### فصل سوم: انسان واقع شده

۸۶	۱. مدرنیته متأخر به مثابه پیکرتراش انسان مدرن
۸۷	بی‌هویتی جامعه مدرن اخیر
۹۰	۲. شخصیت
۹۳	الف) «من» اجتماعی و اعتماد
۹۹	ب) پرسش‌های وجودی و انسان
۱۰۵	ج) «بدن» به منزله «خود»
۱۰۷	بدن، اضطراب و اعتماد
۱۰۸	اعتماد بنیادین و الگوی لایه‌بندی شخصیت
۱۱۴	دگرگونی هویت شخصی برحسب فرهنگ
۱۱۴	د) «مدیریت بدن» به منزله عاملیت
۱۱۶	الغاء اخلاق در مدرنیته
۱۱۷	تمدن بر شالوده اضطراب شرمساری یا گناه
۱۲۲	هـ) شکل‌دهی نهادی سبک زندگی به هویت شخصی
۱۲۶	و) مرگ؛ نقطه پایانی شخصیت مدرن

## جستار دوم: انسان‌کنش‌شناسی جان سرل

مقدمه..... ۱۳۱

### فصل اول: انسان‌شناسی سرل

چیستی نفس از دیدگاه سرل..... ۱۳۸

### فصل دوم: فلسفه زبان سرل به‌مثابه فلسفه کنش‌های گفتاری انسان

نظریه افعال گفتاری..... ۱۴۳  
نظریه افعال گفتاری سرل به‌مثابه نوعی فلسفه کنش..... ۱۴۵  
پیش‌فرض‌های نظریه افعال گفتاری سرل..... ۱۴۶  
گذار از فلسفه زبان به فلسفه ذهن..... ۱۵۱

### فصل سوم: فلسفه ذهن سرل

نظریه حیث‌التفاتی..... ۱۵۶

### فصل چهارم: فلسفه کنش سرل

ساختار کنش قصدی فردی..... ۱۵۹  
حیث‌التفاتی کنش قصدی..... ۱۵۹  
عقل عملی و نقش آن در فلسفه کنش سرل..... ۱۶۵  
۱. عدم علیت باورها و امیال برای کنش اختیاری..... ۱۶۶  
۲. نفی عقلانیت به‌مثابه مجموعه‌ای از قوانین..... ۱۶۹  
۳. نفی عقلانیت به‌مثابه یک قوه مستقل شناخت در انسان..... ۱۷۰  
۴. ضعف اراده؛ پیامد طبیعی وجود فاصله بین کنش و علت‌های آن..... ۱۷۱  
۵. عدم حصر وجود دلایل مستقل از امیال برای عمل..... ۱۷۲  
۶. وظیفه عقل عملی؛ داوری در بین اهداف و امیال ناسازگار و متعارض..... ۱۷۴

### فصل پنجم: فلسفه اجتماع سرل

گذار از فلسفه ذهن به فلسفه اجتماع..... ۱۷۷  
حیث‌التفاتی جمعی..... ۱۷۸  
مناسبات بین حیث‌التفاتی فردی و حیث‌التفاتی جمعی..... ۱۷۹

۱۸۳	قواعد قوام‌بخش و قواعد تنظیمی
۱۸۴	برساخت کارکرد
۱۸۵	اقسام کارکردها از دیدگاه سرل
۱۸۶	نهاد و واقعیت‌های نهادی
۱۸۸	تفاوت نهاد و واقعیت‌های نهادی
۱۸۹	چگونگی برساخت واقعیت‌های نهادی
۱۹۱	روابط طولی و عرضی میان واقعیت‌های نهادی
۱۹۲	آبجکتیو بودن واقعیت‌های نهادی
۱۹۴	امکان‌پذیری علوم اجتماعی
۱۹۶	خاتمه
۲۰۱	<b>فهرست منابع</b>

#### نمایه‌ها

۲۰۵	نمایه اصطلاحات
-----	----------------



## مقدمه

**«انسان‌کنش‌شناسی» به‌مثابه مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی**

در فضای امروزی ما «انسان‌شناسی» تبدیل به واژه مبهمی شده است که در معانی گوناگونی استعمال می‌شود. گرچه نقطه اشتراک آنها در غلبه دیدگاه‌های تجربی در آنهاست، اما میزان اتکا به تجربه در هر یک از این حوزه‌ها مختلف است. این به‌هم ریختگی در اصطلاح انسان‌شناسی موجب شده وقتی سخن از انسان‌شناسی به‌میان می‌آوریم و ابتناء علوم انسانی بر آن را بررسی می‌کنیم، ضروری است از میان این معانی مختلف، تلقی خود از این عنوان را روشن سازیم. بدین منظور برای ابهام‌زدایی و جلوگیری از سوءفهم‌های زبان‌شناختی بر آن شدیم تا با وضع عنوانی جدید برای مبحث «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» از ابهامات احتمالی و خلط بحث با دیگر استعمالات واژه «انسان‌شناسی» که واقع نیز شده، احتراز کرده باشیم. برگزیدن عنوان جدید برای این حیث از دانش‌های مربوط به فلسفه علوم انسانی از این جهت است که به‌نظر ما هویتی متفاوت از مباحثی دارد که با عنوان انسان‌شناسی معروف‌اند. درواقع با اینکه این دانش، یعنی بحث از «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» عموماً متفاوت از آموزه‌هایی است که با عنوان

انسان‌شناسی شناخته می‌شوند، اما نام مشخصی برای ارجاع به آن وجود ندارد. به همین جهت عموماً با مباحث مربوط به انسان در فلسفه، یعنی علم‌النفس یا با مباحث رشته آنتروپولوژی که به انسان‌شناسی ترجمه شده است، مشتبه می‌شود؛ به‌ویژه اینکه چه بسا برای بررسی «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» از مباحث علم‌النفس یا مباحث آنتروپولوژی نیز استفاده می‌شود و این نبودن عنوان خاص، به خلط مباحث و سوء فهم منجر می‌شود. از این رو، ضروری بود برای تفکیک و تمایز این سنخ از دانش انسان‌شناسی، نامی تازه برای آن معرفی کنیم؛ زیرا تدوین «انسان‌شناسی علوم انسانی» آن‌گونه که در این کتاب معرفی شده است، به‌مثابه نوزادی تازه متولد، نامی جدید برای خود می‌طلبد. از این جهت عنوان «انسان‌کنش‌شناسی» یا «Human Actology» را برای بحث از «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» برگزیدیم. این مطلب را (که در نخستین مکتوبات مجموعه انسان‌کنش‌شناسی نیز بازگو کرده‌ایم) اکنون با رسیدن به بررسی اندیشه‌های پسامدرنیته بهتر می‌توان از دیگر سنخ‌های انسان‌شناسی تفکیک کرد. برای نمونه، آنتونی گیدنز با تفاوت بنیادین میان دوگونه از مطالعه انسان در جامعه‌شناسی آغاز می‌کند و تقریباً می‌توان گفت آثار او از دو بخش مهم تشکیل شده است: بخشی از آنها مربوط به انسان ایدئال و انسانی است که نظریه اجتماعی با آن ساخته می‌شود، و بخشی دیگر مربوط به انسان محقق‌شده در جهان مدرن و جهان پس از مدرن است. انسان در تلقی اول، همان چیزی را شکل می‌دهد که علوم اجتماعی، اعم از جامعه‌شناسی، علوم تربیتی، علم اقتصاد، حقوق و... براساس آن، ساختارهای خود را شکل می‌دهند و سازوکارهای علمی آنها براساس آن ریخته شده است، اما بخش دوم و تصویر دوم از انسان که به انسان محقق‌شده اشاره دارد، مرتبط با دانش آنتروپولوژی و شاخه‌های آن اعم از فرهنگی،

اجتماعی، دینی، شهری و... است؛ بنابراین، آنتروپولوژی و شاخه‌های آن، محصولات علوم اجتماعی هستند و از این رو، پیش از این تصویر ارائه شده توسط آنتروپولوژی، تصویری ایدئال از انسان وجود دارد که علوم اجتماعی نیز بر آن اساس بنا نهاده شده است.

غرض از مباحث «انسان‌کنش‌شناسی» از منظر این نوشتار، این است که نشان دهد آن تصویر اولیه از انسان چیست و چگونه ساخته می‌شود و چگونه می‌توان بر آن اساس، دانش و نظریه اجتماعی را به انحاء مختلف بر ساخت. اندیشه‌ای که در علوم اجتماعی مدرن تحت عنوان «علم» تولید و بازتولید می‌شود، گرچه محصول تلاش‌های جامعه‌ای از اندیشمندان است که در موقعیت اجتماعی و فکری دوره پس از رنسانس نشو و نما کرده‌اند، اما یک ایده اصلی در بن این تلاش‌ها وجود دارد و آن ایده، ایده یک علم است؛ علم جدیدی در مورد انسان، و ایده‌ای که نشانه‌هایی از آن را در آثار دیوید هیوم و فلاسفه اسکاتلندی می‌بینیم. این علم جدید در دوران اولیه تولد خود نام‌های مختلفی به خود گرفت: علم جدید انسان، علوم اخلاقی، علوم خُلُق‌ی، علوم اجتماعی و علوم انسانی. اما این ایده که به روشنی در متون اولیه علوم انسانی و اجتماعی قابل مشاهده است، پس از تثبیت تدریجی استلزامات علمی آن برای رشته‌ها، در عین حضور و در عین بقای آن متون اولیه، به گونه‌ای از اندیشه‌های اجتماعی پنهان گشت که عموم محققان صرفاً مشغول رشته‌ها و دانش‌های تولیدشده بر آن اساس شدند. گویی این دانش‌های تولیدشده، نه بر اساس آن تعریف اولیه از انسان و نیروهای انسانی بود، بلکه دانش واقعی، این علوم و رشته‌های تولیدشده بود. این دوره جدید از «علم انسان» را که پس از رنسانس شکل گرفت و علوم انسانی مختص به خود را تولید کرده بود، با عنوان «دوره مدرن» نام نهادند و دانش‌های مبتنی بر تصویر خود از انسان را

به‌مثابه «علم دوره مدرن» معرفی نمودند. اندیشمندان متعددی در طول چند قرن اخیر همت خود را بر تولید و گسترش این علم در موقعیت‌های مختلف جغرافیایی نهادند که قلمرو جهان مدرن محسوب می‌شد و آن را برای شناسایی جهان مدرن به کار بستند؛ جهانی که قلمرو خود را تنها بر بخش غربی اروپا و آمریکای شمالی قرار داده بود. دیگر جوامع اما گویی تنها قرار بود تابعی از این منطقه جغرافیایی باشند. در دوره کلاسیک «علم انسان» که با سلطه علوم اجتماعی به معرفی خود پرداخت، اندیشمندانی چون دیوید هیوم، آدام اسمیت، آگوست کنت، کارل مارکس، امیل دورکیم، ماکس وبر، ویلهلم دیلتای و بسیاری دیگر، در رشته‌های خاص، اعم از جامعه‌شناسی، اقتصاد، روان‌شناسی و علوم تربیتی به تولید مفاهیم و ساختارهای علمی پرداختند و دوره تاریخی و جغرافیایی خود را با عنوان دوره مدرن معرفی کردند. این دوره و دانش تولیدشده در آن، سالیان سال به یکه‌تازی و تلاش بی‌محابا و همراه با اعتماد به نفس وافر برای توسعه علمی و عملی خود در سراسر جهان مشغول بود.

این در حالی است که در دهه‌های اخیر، احساس شد دانش تولیدشده در دوره مدرن، برای شناسایی آن، از کفایت لازم برخوردار نیست؛ ازاین‌رو، مکتب‌های جدیدی تحت عنوان پست‌مدرن و گونه‌های مختلف پسامدرنیته ظهور کردند. دو اصطلاح برای اندیشه‌های شکل‌گرفته در دوره‌های جدید پدید آمده است که یکی «پست‌مدرنیسم»<sup>۱</sup> است و دیگری «پسامدرنیته»<sup>۲</sup>. گرچه هم در فضای فارسی زبان و هم انگلیسی این دو را به جای هم نیز به کار می‌برند و از این جهت بی‌نظمی‌هایی در گزارش هر یک از آنها پدید آمده است، اما در این کتاب، ما این

---

1. post modernism

2. post modernity

دو را از هم تفکیک می‌کنیم تا به دودسته متفاوت از دیدگاه‌های پدیدآمده در دوره پس از مدرن اشاره داشته باشیم.

این دو دسته از اصطلاحات در واقع به دو دسته از تفکرات پس از دوره مدرن اطلاق می‌شود که وجه مشترک آن این است که نه معتقدند دوره مدرن از کفایت لازم برای اداره جامعه برخوردار است و نه قائل‌اند دانش شکل‌گرفته در آن از چنین توانایی برخوردار است؛ اما وجه تفاوت آن دو در این است که اصطلاح اول به کلی با نهادهای مدرن، سر مخالفت برمی‌دارد و دست به تولید دانش و توصیفی از جهان جدید مدرن می‌زند که هویت اجتماعی جهان مدرن را به کلی به چالش می‌کشد و حتی با اینکه دانش‌آموخته دانش دوره مدرن و به‌ویژه ساختارگرایی برآمده از ایده‌های فردیناندو سوسور و لئو اشتراوس بودند ظاهراً علم مخالفت با آن برداشتند. این دسته اول را جنبشی در فرانسه نمایندگی می‌کند که با عنوان پساساختارگرایان شناخته می‌شوند و افرادی از جمله ژاک دریدا، ژیل دلوز، میشل فوکو و ژان فرانسوا لیوتار در این دسته قرار می‌گیرند (کهنون، ۱۳۸۸، ص ۵). اینها اندیشمندانی بودند که جریان پست‌مدرن را پیش بردند.

اما اصطلاح دوم، پسامدرنیته به دیدگاه اندیشمندانی اطلاق می‌شود که هم با پست‌مدرن‌ها در تعارض بودند و هم به عدم کفایت دانش و علوم اجتماعی دوره مدرن باور داشتند. ایشان اما تفاوت عمده‌ای که با پست‌مدرن‌ها دارند این است که تضادی با نهادهای دوره مدرن ندارند و حتی سعی در تثبیت آنها در دوره پس از مدرنیته دارند. نمونه عالی این رویکردها را در اندیشه علوم اجتماعی بریتانیا، به‌ویژه اندیشه‌های آنتونی گیدنز، می‌توان مشاهده کرد. او افزون بر اینکه تلاش دارد نوع جدیدی از نظریه اجتماعی و علوم اجتماعی را ترسیم کند، اما پایه کار خود را همراه با تغییراتی بر اندیشه‌های کلاسیک مدرنیته بنا می‌کند. گیدنز حتی از اطلاق

اصطلاح پست‌مدرن برای دوره جدیدتر اروپا و آمریکا به‌عنوان دورانی که مدرنیته را پشت سر گذاشته است، خودداری می‌کند؛ از این رو، نام «مدرنیته متأخر» را برای آن برمی‌گزیند. با این وصف، مدرنیته متأخر عنوانی می‌شود برای دوره اخیر مدرنیته که جنبش پست‌مدرنیسم نام آن را «دوره پست‌مدرن» نام نهاده است. نمونه دیگری از این اندیشه دوره پس از مدرن را نیز در آمریکا شاهد هستیم؛ اندیشه‌ای که «فلسفه تحلیلی» را به‌عنوان نماینده فلسفی خود مطرح می‌کند و ما از این میان جان سرل را به جهت ورود به بحث‌های «فلسفه اجتماع» برگزیدیم. این رویکرد کمتر به‌عنوان رویکردی در دوره پس از مدرن با عنوان رویکردی که ادعای علم اجتماعی جدیدی را دارد، شناخته می‌شود، اما جریان کار در این رویکرد جدید به شکل دیگری است، به نحوی که گویی تفکر در این جریان دگرگون شده است.

آنچه در این بخش مهم است این است که هر یک از این اندیشه‌ها براساس مبانی فکری و ساختار علمی که بر آن اساس ترسیم کرده‌اند، خود دوره کنونی جهان مدرن را دوره پست‌مدرنیته یا دوره مدرنیته متأخر یا عناوین دیگر نام نهاده‌اند؛ یا همانند سرل در پی کشف بنیادهای تمدن بشری هستند و راهبری علوم اجتماعی جدید هستند. آنچه وجه مشترک همه این رویکردهاست در این نهفته است که این دوره از آنچه آباء مدرنیته آرزوی آن را داشتند و سعادت بشر را در آن می‌دیدند، بسیار فاصله گرفته بود. هم بشر به تدریج به آسیب‌های ناشی از این به اصطلاح «علم انسان» پی برده بود و هم صاحبان این دانش متوجه تناقضات یا تزاخمت‌ها و درگیری‌های داخلی این علم شدند. اصطلاح جنگ روش‌ها و جنگ پارادایم‌ها از جمله عناوینی بود که برای اشاره به این تناقضات و تزاخمت‌ها ابداع شد. از سوی دیگر، اندیشمندان دوران مدرن احساس می‌کردند جهان آنچنان که

ایشان می‌اندیشند رام‌شدنی نیست و دیگر نمی‌توان آن را کنترل کرد. این دوره اخیر یا دوره پسامدرن نه تنها در هویت اجتماعی خود دگرگون شده بود، بلکه دیگر دانش اجتماعی کلاسیک نیز برای شناسایی آن کفایت نمی‌کرد. گرچه این ادعا که این اندیشمندان می‌گفتند: جهان مدرن در هویت خود دگرگون شده است تنها کلام و تصور ایشان بود، اما واقع این است که جهان مدرن دگرگون نشده بود، بلکه اولاً، اهداف مورد دلخواه ایشان را برآورده نکرده بود و به تعبیر گیدنز، «جهانی‌رها شده» بود؛ ثانیاً، درونیات ضدانسانی، ضداخلاقی، ضدبشری و به تعبیر بهتر، استلزامات اندیشه‌های دوره مدرن که با شعار انسانیت و اخلاق همراه بود، آشکار شده بود. این سخن البته اگر از زبان فردی مانند آنتونی گیدنز گفته آید، (Giddens, *Modernity and Self-Identity*, 1991, p. 168)، دیگر چه حاجت است به شاهد آوردن.

در دوره پسامدرن (با هر عنوانی که آن را نام نهیم) جهان وضعیتی دگرگونه به خود گرفت و آن‌چنان که جهان مدرن می‌خواست دیگر تحت مدیریت جهان مدرن نمی‌آمد و از برنامه‌ها و دستورهای جهانی سازی مدرنیته سرپیچی‌های شدید از خود نشان می‌داد و عنان از کف صاحبان جهان مدرن برای کنترل جهان به در رفته بود. بسیاری از اندیشمندان و از آن جمله گیدنز، از جمله اندیشمندان بودند که برای هر دوی این وضعیت‌های نابهنجار، یعنی هم برای علوم اجتماعی و هم برای شناسایی وضعیت جدید جهان مدرن، به فکر چاره‌اندیشی افتادند.

پست‌مدرن‌ها، فمینیست‌ها، برخی از انتقادی‌ها و رویکردهای دیگری از جنبش‌های اگزیستانسیالیست‌ها و در رأس آنها اهالی رویکرد پراگماتیستی، ناکارآمدی علوم جدید برای رساندن بشریت به سعادت موردنظرشان و البته نقیصه بزرگ‌تر، خارج از کنترل شدن جهان را دریافتند. جریان پراگماتیسم اما به شکلی عجیب

و با ترکیبی عجیب‌تر که می‌توان آن را تجلی تمام‌عیار مدرنیته دانست، در آمریکا، ورود متفاوتی به علوم اجتماعی داشت؛ ترکیبی از «علوم شناختی»، «جنش فیزیکی‌الیستی علم»، «فلسفه تحلیلی»، «فلسفه‌های مضاف» و به خدمت گرفتن تکنولوژی‌های پیچیده. در اینجا فلسفه‌ها نه به‌مثابه بیان‌کننده بنیان‌های فکری، بلکه تابعی از تکنولوژی و فیزیک بودند. اندیشه‌های جان سرل که در این کتاب بدانها خواهیم پرداخت، نمونه‌ای از این جریان اخیر در سنت فلسفه تحلیلی است که ورود پرتلاشی در فلسفه‌های مضاف داشته است. آنتونی گیدنز اما گویی به‌تنهایی، یا شاید همراه با کمک‌هایی که می‌گرفته و چندان نامی از آنها برده نشده است، بر آن است تا یک‌تنه بار سنگین یک مکتب فکری را به دوش بکشد.<sup>۱</sup> او هم در حوزه «نظریه اجتماعی» ورود پیدا کرد و نشان داد تعریف کلاسیک از نظریه، از کفایت لازم برخوردار نیست، و همچنین بر آن شد که تعریف کلاسیک از جهان مدرن برای شناسایی موقعیت قلمروی که بدان جهان مدرن می‌گویند، کافی نیست. از این رو، هم در موقعیت نظری علوم اجتماعی وارد شد و در یک بازخوانی اساسی با عبور از میان روان‌شناسان، فلاسفه، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، اهالی علوم سیاسی، وارد جهان جدید مدرن شد و نام آن را «مدرنیته متأخر» نهاد. با آنکه گیدنز کتابی با عنوان جهان رها شده<sup>۲</sup> نگاشته است، اما دقیقاً مشخص نیست این اندیشمند انگلیسی چه چیزی را احساس کرده بود که نگران شده بود مدیریت جهان از دست صاحبان جهان مدرن خارج شده است و اینکه دیگر جهان

۱. به جهت اهمیت اندیشه‌های آنتونی گیدنز درصدد هستیم اثر مستقلی در این باب به رشته تحریر درآوریم که انشاءالله در آنجا به برخی از ریشه‌های تاریخی اندیشه‌های گیدنز خواهیم پرداخت که به‌نظر می‌رسد پنهان مانده و بدانها اشاره نشده است.



نمی‌خواهد تابعی از جهان مدرن باشد. او در این کتاب می‌گوید، امید دارد دوباره کنترل این جهان در دستان ایشان قرار بگیرد و بتوان جهانی کنترل شده را شاهد بود. در این گفتار به ماهیت جهان رهاشده نظر خواهیم افکند و در این باره بحث خواهیم کرد که نیازمند آنیم جهان رها شده از کنترل را به قلمرومان بازگردانیم (گیدنز، ۱۳۸۷، ص ۲۶).

در اینجا دیگر بحث تنها از علم و نظریه نیست، بلکه منظور عمل و گسترش دامنه قلمرو به سرزمین‌ها و یا شاید افکار از دست‌رفته باشد؛ جهانی که قبلاً در قلمروی کنترل ایشان بود اما اکنون دیگر دستان ایشان از آن تهی شده بود. تلاش فکری، نظری، علمی و سیاسی گیدنز همگی برای بازگرداندن قلمروهای از دست‌رفته است. او می‌داند که راه رسیدن به این هدف از مسیر علم می‌گذرد؛ از این‌رو، تمام تلاش او نیز در آثارش بر این است که نوعی مرجعیت علمی جدید در دوره مدرنیته اخیر از جانب اندیشه بریتانیایی برای جهان علم معرفی کند. گرچه او در این کار تا حدی موفق بود، اما نمی‌توان توقع داشت با توجه به جهانی که از دست ایشان رها شده است، بتوان این نقشه را به آسانی پیش برد.

گیدنز در تصویر جامع و بدیعی که از مدرنیته متأخر و وضعیت کنونی جهان مدرن در اختیار ما قرار می‌دهد، به‌روشنی جایگاه تبعی فلسفه را در این دوره در تبعیت آن از علوم نشان می‌دهد. در واقع، فلسفه‌ای که قرار بود خود دانشی مادر باشد در دوره مدرن تبدیل به دانشی تبعی می‌شود. در این فضا گیدنز به ساخت‌وساز بنای جامعه‌شناسی بریتانیایی پرداخت و درصدد برآمد تا بدون فروگذار کردن هیچ‌یک از جوانب مورد نیاز یک علم اجتماعی، تا سرحدات روش‌های پژوهش در علوم اجتماعی پیش رود. این در حالی بود که علوم اجتماعی در اساس خود، در سه قرن قبل از او، بر تعریفی خاص از انسان بنا شده

و خود او نیز در این فضا رشد کرده بود. به نظر می‌رسد اگرچه در شکل نظری به چنین امری واقف بود، اما در عمل و به شکل ناخودآگاهی که دانش اجتماعی آن را اقتضا می‌کند خود نیز بخشی از مدرنیته دلهره‌آوری بود که آن را گزارش می‌کرد. او گرچه این را می‌دانست، اما به نظر می‌رسد بنایی که مشغول معماری آن بود، نمی‌تواند با یک تصویر تصنعی از انسان برای دوره‌ای طولانی ادامه پیدا کند؛ تصویری که اندیشمندان علوم انسانی و علوم اجتماعی در صدد ساختن و اجرای آن در جامعه بودند و او نیز نقشه جدیدی جز ادامه آن را در آثار خود نمی‌توانست توصیه کند. به دیگر بیان، او نیز چون محصول دوره مدرن و مدرن متأخر بود، نمی‌توانست بیرون از این اندیشه، اندیشه دیگری بیاورد، به‌ویژه آنجا که کلیت این دوره و دوره پیش از آن، به دنبال ساخت علم جدیدی از «طبیعت انسان» بود. این علم جدید از طبیعت انسان به تعبیر هیوم، قرار بود بیش از عقل، بر احساسات انسان‌ها تمرکز کند. حتی بر آن بود تا عقلانیت و عقل و تعقل را نیز به نفع احساسات و به‌عنوان یک ابزار حسابگرانه در خدمت احساسات قرار دهد. این تعریف از انسان که پایه تمام این دوره قرار گرفت، امکان نداشت به سادگی از این بنای معماری شده در طول قرن‌ها جدا شود؛ تصویری که هرچه جلوتر می‌رفت نقش تخریب‌کننده آن و بناهای ساخته‌شده براساس آن برای طبیعت، برای انسان و برای جامعه آشکارتر می‌شد.

درواقع تمام تلاش دانش مدرن این است که برخی واقعیت‌های ضروری زندگی بشر را از دسترس او دور نگه دارد. یکی از این واقعیت‌ها، مرگ است. مرگ به‌عنوان واقعیتی که انسان و به‌ویژه شخصیت برساخته انسان مدرن را بدون هرگونه دفاع و اعتمادی مورد هجوم قرار می‌دهد، همه آنچه نظام‌های مدرنیته قصد ساختن آن را داشتند، از میان برمی‌دارد. درواقع، مرگ با قرار دادن علامت سؤال در

مقابل نظام‌های ارجاعی مدرنیته (گیدنز ۱۹۹۱، ص ۲۲۳ به نقل از: هیفی، ۱۳۹۶) خواستار اخلاقی‌سازی مجدد زندگی اجتماعی است (هیفی، ۱۳۹۶، ص ۲۳۰). این اخلاقی‌سازی، از آنجا که امری برخلاف اقتضانات نهادهای مدرنیته اخیر است، با ایجاد فرایند عادی‌سازی در مورد مسئله مرگ، تلاش می‌کند یاد مرگ را از پیش روی دیدگاه انسان‌ها دور کند (Giddens, 1991, p.162). اگر فردی غیر از گیدنز و در غیر موقعیتی که گیدنز اکنون در آن است این حرف‌ها را می‌زد، شاید نمی‌توانستیم به‌سادگی آن را بپذیریم. بگذریم از اینکه این حرف‌ها هنوز در جوامعی که علم انسانی و اجتماعی دوره مدرن را علم مطلق و علم ایدئال می‌دانند، نه قابل هضم است و نه اجازه ورود پیدا می‌کند. با این حال، این خود گزارشی است که اندیشمند تراز اول انگلیسی از وضعیت مدرنیته و مدرنیته متأخر می‌دهد.

این امر مهم ما را بر آن می‌دارد تا در عین نگه‌داشت ایده اصلی سلسله کتاب‌های انسان‌کنش‌شناسی مبنی بر تمرکز بر مفهوم انسان، در این کتاب، ساخت‌وسازهای این مفهوم در سطح علوم اجتماعی و نشانه‌های آن در ساخت نظریه، ساخت اصول و قوانین، روش‌ها و حتی سیاست‌های کلان اجتماعی را نشان دهیم، به‌ویژه با توجه به اینکه با پیشرفت علم اجتماعی دوره مدرن اخیر، ساخت‌وسازهای آن نیز افزون شده است.

با گذار از منطقه غربی اروپا به بخش دیگر جهان مدرن، می‌توان مشاهده کرد که چندین دهه است سنت فکری دیگری در امتداد مدرنیته شروع به روییدن کرده که گرچه درصدد است پیشینه استواری برای خود دست‌وپا کند، اما گویی چندان موفق نبوده است. آمریکا جایی است که در آن، سنت «فلسفه تحلیلی» پشتیبانی قدرتمندی (از نوع سیاسی آن و نه حتی از نوع اجتماعی) پیدا کرد، و یاران زیادی

از دیگر منطقه‌ها به سوی خود جذب کرد. با اینکه فلسفه تحلیلی با مبانی فیزیکی‌الیستی خود و پایه‌های آن، از جمله ساختگی‌ترین ساخت‌وسازهای مدرنیته متأخر است، اما تلاش دارد با تبلیغات و فنونی که از آباء مدرن خود یاد گرفته است، خود را به‌عنوان فلسفه در اندیشه‌ها جا بیندازد. در حالی که به‌نظر می‌رسد این فلسفه نتوانسته است آن‌گونه که انتظار می‌رفت خدمت چندانی به فکر بشر داشته باشد، بلکه بیشتر توسعه و سلطه مدرنیته در ساخت‌وسازهای خود را مدّ نظر داشته است. از آنجا که فلسفه ذهن در جریان کلی فلسفه تحلیلی عهده‌دار بیان ویژگی‌های ذهنی انسان است عبارتی از یکی از فلاسفه تحلیلی در عدم توانمندی این فلسفه در تبیین اصلی‌ترین عنصر هویت‌بخش به انسان، یعنی آگاهی می‌آوریم. جوزف لوین در این مورد می‌گوید:

با ملاحظه تجربه آگاهانه<sup>۱</sup>، آموزه فیزیکی‌الیست سر فرود می‌آورد. اگر شما شیء فیزیکی مانند مغز را در نظر بگیرید که از ترکیب عناصری تشکیل شده است که روابط فیزیکی گوناگونی با یکدیگر دارند و ویژگی‌های الکتروشیمیایی مختلفی را دارند، شما همه آن را به‌عنوان تجربه‌ای آگاهانه در اختیار دارید. تجربه آگاهانه، چیزی فراتر و بر فراز این سلول‌ها نیست که به روش‌های گوناگون با یکدیگر در تعامل اند. قطعاً توضیح ما از تجربه آگاهانه، واژگان مستقل مفهومی گوناگونی را به کار گرفته است، اما چیزی که این واژگان توضیح می‌دهند، عیناً همان پدیده‌هایی است که دانشمندان عصب‌شناسی به کار می‌برند (Levine, 2009).

آنگاه که فلسفه‌ای با حجم عظیم تولیدات متنی، اعم از کتاب‌ها، مقالات، نظریه‌ها و مدل‌ها، سخنی جز تکرار حرف دانشمندان در برترین موقعیت بشری یعنی «آگاهی» نداشته باشد و از این بالاتر، بنیادین‌ترین آموزه آن که فیزیکی‌الیسم باشد تبدیل به یک اعتقاد شده است و عملکردی بر ضد یافته‌های بشری در مورد

---

1. conscious experience

آگاهی پیدا کرده است، در این موقعیت، آیا توقعی می‌رود این دانش بتواند خدمتی به بشریت داشته باشد یا عملکرد او به نحوی خواهد شد که انسان را بدون آگاهی تصویر کرده و برای انسان بدون آگاهی، برنامه‌ریزی خواهد داشت. طبیعی است که چنین رویکردی نمی‌تواند آگاهی انسانی را به شکلی بنیادین تصویر کند. چون با اصل اعتقادی فیزیکالیستی که در بنیان اندیشه ایشان قرار گرفته است، اصلاً نمی‌توان تصویری از آن داشت.

گویی گیدنز - که نام اندیشه خود را فلسفه نگذاشته است - از این اندیشه پیش‌تر باشد. او با دیدگاه‌هایی که آگاهی انسان را در علوم اجتماعی نفی می‌کنند به مبارزه برخاسته و از آن جمله است تقابل او با مباحث فلسفه تحلیلی در مورد کنش که بیش از «آگاهی» بر «التفات» تمرکز کرده است.

در این کتاب با تمرکز بر یک نمونه برجسته از اندیشه فلسفه تحلیلی، سیر اندیشه او از سطح مباحث فلسفه زبان تا فلسفه ذهن و تا فلسفه اجتماع را گزارش کرده‌ایم. جان سرل، فیلسوفی پرورش‌یافته در سنت تحلیلی، با محوریت قرار دادن زبان در فلسفه بر روش فلسفی تحلیل منطقی تأکید دارد. او در مباحث و موضوعات متنوعی تحقیق کرده که ممکن است در نگاه اول چندان مرتبط باهم به نظر نیایند. برای نمونه، سه حوزه علمی فلسفه زبان، فلسفه ذهن و فلسفه اجتماع (= بررسی ماهیت و ساختار نهادهای اجتماعی)، مهم‌ترین حوزه‌های تحقیقاتی سرل را تشکیل می‌دهند. نکته اصلی در این میان این است که او همه این حوزه‌ها را در جهت حل مسئله‌ای اصلی که تبیین چستی واقعیت‌های به ظاهر غیرفیزیکی جهان باشد حول محور جهان‌بینی مورد اعتقاد خود، یعنی فیزیکالیسم یا طبیعت‌باوری<sup>۱</sup> (مبنی بر اینکه تنها جهان موجود، جهان مادی و فیزیکی است)

---

1. naturalism

انجام داده است. به‌رغم پرکاری جان سرل برای مبناسازی برای علوم اجتماعی، مبانی فکری که اصول تفکر را تنها به جهان فیزیکی محدود می‌کند، ابهامات شدید و بعضاً این‌همان‌گویی‌ها را در میان فیزیک و فلسفه و تکرارهای غیر مفید و انتقال‌های نامفیدتری را ایجاد می‌کند. این ابهام‌آنگاه آشکارتر می‌شود که به هدف نهایی خود، یعنی علوم اجتماعی می‌رسد؛ جایی که سرل برای ساختار جدید علوم اجتماعی به دانش جدیدی با نام «فلسفه اجتماع» احساس نیاز می‌کند.

برای نمونه، یکی از ابهامات حل‌ناشده در فلسفه کنش‌تحلیلی سرل، تحلیلی است که از شکاف تبیینی موجود در اراده ارائه می‌دهد. از دیدگاه سرل، ما روابط علی میان مراحل تکوین کنش‌های اختیاری خود را به‌گونه‌ای تجربه نمی‌کنیم که هر مرحله، معلول مرحله پیشین باشد و مرحله پیشین برای وقوع مرحله بعدی کفایت کند. او برای حل مسئله جایگاه‌شناسی اراده در کنش‌های ارادی و در تبیین چیستی وجود این فاصله مذکور در فرایند تصمیم‌گیری در مغز، به اصل عدم قطعیت هایزنبرگ در فیزیک کوانتومی تمسک می‌جوید و این از جمله انتقال‌های نامفید اصول فیزیکی در جهان انسانی است. جایی که قرار است فلسفه، ابهامات علوم را برطرف کند، فلسفه سرل به‌مثابه تابعی از فیزیک، «عدم قطعیت» کوانتومی به‌عنوان امری تصادفی را به‌عنوان عنصر «تعیین‌بخش» اراده در کنش ارادی انسانی تطبیق می‌دهد. این کار از جمله ترفندهای فلسفه تحلیلی است که ابهام را با ابهام پاسخ می‌دهد و از مرجعیت فکری دانش فیزیک برای سلطه بر اذهان استفاده می‌کند و درواقع، از ورود به مسئله‌ای که سنخ آن فلسفی و متافیزیکی است و علم فیزیک نیز حل آن را از فلسفه می‌خواهد (ر.ک: هایزنبرگ، ۱۳۹۷: فصل ۱۰) طفره می‌رود و مسئله اصلی علوم انسانی/اجتماعی یعنی مسئله آگاهی و اراده بی‌پاسخ می‌ماند.

### ضرورت پیوند علوم اجتماعی معاصر با فلسفه

امر مشترکی که در تحقیقات شکل گرفته در اندیشه جدید علوم اجتماعی وجود دارد، به منظور هویت بخشی و یاری رسانی به علوم اجتماعی، بر اهمیت فلسفه و سنخی از مباحث فلسفی (که از مباحث حول جهان واقع مستقل از انسان عبور کرده باشد و وارد جهان انسان شده باشد) تمرکز دارد. عناوین مختلفی در فلسفه های مختلف وجود دارد که در فلسفه اسلامی با عنوان حکمت عملی و مباحث عقل عملی بدان اشاره می شود، و در دیگر فلسفه های معاصر در مباحث حول ذهن و حتی در نوع خاصی از روان شناسی (که متفاوت از روان شناسی مرسوم در مراکز دانشگاهی و مراکز مشاوره و روان شناسی آکادمیک است) به این بحث پرداخته می شود. طبیعتاً این مباحث فلسفی باید به گونه ای جهت دهی شوند و به نحوی تداوم بیابند که محصولات آن را بتوان در بخش های نظری و روشی علوم اجتماعی مشاهده کرد. اگر چنین فلسفه ای امکان تحقق داشته باشد و بتواند خود را از بند انتزاعیات صرف رها کند و با تمرکز بر اصول و قوانین و نظریات تبیین گر، دست علوم اجتماعی را در پیچیدگی های اجتماعی و پیچیدگی های علوم و نظریات اجتماعی بفشارد و به یاری او درآید، علوم اجتماعی امکان ظهور می یابند. این مسئله تا بدان جا اهمیت دارد که گیدنز قائل است بدون فلسفه، علوم اجتماعی محکوم به شکست است. جان سرل نیز بر اهمیت دانش جدیدی با عنوان فلسفه اجتماع برای ورود به مباحث علوم اجتماعی تأکید دارد. فارغ از اینکه چه میزان رویکرد این دو در ورود به اندیشه اجتماعی درست است و ما چگونه آن را ارزیابی می کنیم، اما نقطه مشترک هر دو بر این محور می چرخد که برای نجات علوم اجتماعی باید به فلسفه و اندیشه ای از سنخی دیگر توسل جست. طبیعتاً این اندیشه فلسفی لازم است بر محور انسان و اجتماع بگردد و بتواند آن فهم عملی از

انسان را به دنبال داشته باشد که بتواند کمک‌کار شناسایی انسان و ساخت‌وسازهای فردی و اجتماعی او در جامعه باشد. از همین روست که گیدنز در کنکاشی در سراسر اندیشه علوم اجتماعی و فلسفی، به جستجوی عناصر انسان‌شناختی که مایه قوت و مایه ضعف رویکردهای علمی و فلسفی شده است، ساختاری پیچیده از عناصر انسانی و کنشی برای رسیدن به نظریه‌ای با عنوان ساختارپردازی (=structuration) را تدارک می‌کند، اما جان سرل که از آغاز فلسفه خود را با عناصر انسانی، چونان زبان و ذهن، آغاز می‌کند، به شکلی آشکارتر این مسیر را طی می‌کند. مسیری که او برای رساندن مباحث انتزاعی فلسفه زبان و فلسفه ذهن به فلسفه اجتماع طی می‌کند، مسیری بس طولانی در تمامی دهه‌های عمر اوست؛ تلاشی که هنوز نیز ادامه دارد. این تداوم، نشان از صعوبت و طولانی بودن مسیر فلسفه تا علوم دارد، حتی برای جامعه‌ای که تولیدکننده نظریه‌ها، مدل‌ها، روش‌ها، محتواها، مواد درسی، استادان، نهادها، سازمان، راهبردها و دیگر امور مرتبط با علوم اجتماعی در جهان است.

در این راستا توجه به وجود یک فضای چالشی عمیق در سطح بنیان‌های فلسفی در علوم اجتماعی حائز اهمیت است؛ زیرا اطلاع از این چالش‌های جدید می‌تواند بر نوع معرفت ما از چیستی علوم انسانی و اجتماعی تأثیر حیاتی بگذارد. گیدنز در تعمق خود در علوم اجتماعی که به نوعی تمامی اندیشمندان کلاسیک این حوزه را بازخوانی کرده است، به یک چالش جدی با پست‌مدرن‌ها بر سر اساس قرار دادن «تغییر» در جهان مدرن معاصر می‌رسد و در این راستا ضربه بنیادینی به فلسفه کنش تحلیلی وارد می‌آورد، به گونه‌ای که از دیدگاه او این فلسفه نمی‌تواند چندان برای علوم اجتماعی مفید واقع شود. حداقل دلیل او این است که فلسفه کنش و فیلسوفان معروف این حوزه که بیشتر در سنت تحلیلی زیسته‌اند، در



بررسی کنش، پیامدهای ناخواسته کنش را مدنظر خود قرار نداده‌اند. این افزون بر تقابل او با جنبش آگزیستانسیالیستی در علوم اجتماعی است؛ آنجا که این جنبش در برخی از موقعیت‌ها با عنوان رویکردهای «اصیل»<sup>۱</sup> در رشته‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی مطرح می‌شود. از دیدگاه وی، حقیقت این است که این رویکردها فاقد هرگونه محتوا بوده، چیزی جز این همانگویی بدون پشتوانه نیستند. این چالش جدی موجود در میان رویکردهای فلسفی در رابطه با بازتعریف علوم اجتماعی آنچنان اهمیت پیدا کرده است که رویکردهای دیگر فکری که تا سالیان سال قرار بر خاموش ماندن آنها بوده است در دو دهه اخیر در حال زنده شدن هستند.

امید است به توفیق الهی در فرصت‌های آتی به این رویکردها نیز اشارتی داشته باشیم؛ زیرا فضای فعلی کشور ما فعلاً چندان به آن ورود پیدا نکرده است و معمولاً آنها را در محاسبات علمی خود نمی‌آورند و این یک خطای علمی در شناسایی علوم انسانی غربی است که طیف وسیعی از مدافعان و مخالفان علوم انسانی غربی، اهمیت شناسایی آن را برای رسیدن به اندیشه اجتماعی درست و کارآمد نادیده گرفته‌اند.

### کتاب حاضر در یک نگاه

این کتاب پاسخ به این پرسمان است که نقش انسان در علوم انسانی - به‌ویژه در اندیشه‌های انسانی/اجتماعی آنتونی گیدنز و جان راجرز سرل - چیست؟ پرسمانی که درون خود پرسش‌هایی از این دست دارد: نقش انسان در شکل‌گیری علوم انسانی/اجتماعی چیست؟ تعریف خاص از انسان، چگونه مفاهیم، اصطلاحات و سپس واژگان علم را دچار دگرگونی می‌سازد و بدانها محتوا می‌دهد؟ این تعریف

---

1. authentic

چگونه می‌تواند ساختار و پیوند منحصر به فردی در میان مفاهیم فکری ایجاد کند؟ نقش انسان در شکل‌گیری نظریه‌ها در علوم انسانی/اجتماعی چیست؟ نقش انسان در شکل‌گیری روش‌های تحقیق چیست؟ چگونه تعریف انسان می‌تواند روش‌های تحقیق را دچار دگرگونی سازد؟ و چگونه با تلقی‌ها و تعاریف مختلف از انسان، ساختار و هویت علوم انسانی و علوم اجتماعی دچار دگرگونی می‌شود؟ با این وصف، چگونه جریان‌های مختلف «علوم انسانی/اجتماعی» از طریق تمایز در مبانی شکل می‌گیرند، به نحوی که شاهد پارادایم‌های مختلف علوم انسانی/اجتماعی در عرصه دانش اجتماعی هستیم؟ و در نهایت، این علوم انسانی/اجتماعی که انسان را به شکل خاصی تعریف می‌کنند و آن را در اصول، مفاهیم، اصطلاحات، نظریات و حتی روش‌های تحقیق منعکس می‌کنند، چگونه در یک حرکت بازگشتی به سراغ انسان و اجتماع می‌روند و آن را متعلق شناسایی خود قرار می‌دهند. بنابراین، هدف اصلی این کتاب در راستای دیگر مجلدات مجموعه کتاب‌های «انسان‌کنش‌شناسی» پرداختن به یکی از محوری‌ترین مباحث فلسفه علوم انسانی/اجتماعی و نشان دادن زمینه‌های پیدایش این علوم و روش‌شناسی‌های گسترده رایج در آنچه امروزه علم (= science) نامیده می‌شود، در دوران بعد از دوره کلاسیک جهان غرب است؛ زیرا از جمله اصلی‌ترین این زمینه‌ها همان مبانی انسان‌شناختی این علوم است.

در این راستا این کتاب در دو جستار اصلی تنظیم شده است: جستار اول، اندیشه‌های انسان‌شناختی گیدنز گزارش شده است که براساس آنها توانسته است نوع جدیدی از نظریه اجتماعی را تقریر کند؛ در جستار دوم نیز به دیدگاه‌های جان سرل در زمینه مبانی انسان‌شناختی و چیستی کنش و تأثیرات آن در واقعیت‌های نهادی و فلسفه اجتماع پرداخته‌ایم.

جستار اول از سه فصل تشکیل یافته است. در فصل اول به بررسی جایگاه انسان در اندیشه گیدنز اشاره کرده‌ایم و به برخی از اندیشه‌هایی که گیدنز از ایشان متأثر بوده، اشارتی داشته‌ایم. در این فصل یک وضعیت مهم در شناسایی اندیشه‌های انسان‌شناختی از یکدیگر تفکیک شده‌اند: انسان ایدئالی که نظریه اجتماعی با آن ساخته می‌شود و انسانی که در دوره مدرن براساس این نظریه ساخته می‌شود. بدین جهت، فصول دوم و سوم جستار اول بر این اساس تنظیم شده‌اند. در فصل دوم به آن تصویری از انسان می‌پردازد که در سراسر نظریه اجتماعی و علوم اجتماعی نفوذ دارد و سازوکار آنچه بدان علم گفته می‌شود، وابسته به آن تصویر است و تلاش کرده‌ایم استلزامات این تصویر از انسان را در مباحث اصلی علوم اجتماعی در اندیشه گیدنز نشان دهیم. اما در فصل سوم از جستار اول به انسانی که در جهان مدرن تربیت شده و انسان واقع شده در جهان مدرن اشاره کرده‌ایم. انسانی که در این دوره دچار بی‌هویتی شده و با فاصله گرفتن از اخلاق، دین و تا حدودی واقعیت‌های جهان انسانی چونان مرگ، پرسش‌های وجودی و اضطراب‌های بنیادینی را تجربه می‌کند. این انسان رها شده در جهان اجتماعی، دستاورد دوره مدرنیته است. انسانی که نهادهای مدرن تلاش می‌کنند کنترل آن از دستشان خارج نشود و با ابزارهایی که ساخته‌اند هویت این انسان را شکل می‌دهند. مدرنیته متأخر را می‌توان پیکرتراش انسان مدرن دانست.

در جستار دوم به اندیشه‌های انسان‌شناختی فیلسوف معاصر آمریکایی، جان سرل، و تأثیرات آن در موضوع کنش و واقعیت‌های نهادی و آنچه که سرل بدان «فلسفه اجتماع» می‌گوید، پرداخته‌ایم. روندی که سرل در آغاز تفکر خود برمی‌گزیند، شروع از فلسفه زبان است. فلسفه زبان او را می‌توان نوعی از بیان کنش‌های گفتاری تلقی کرد که نظریه «افعال گفتاری» بیانگر آن است. سرل از

بحث زبان به منطقه ذهن عبور می‌کند و مسائل فلسفه ذهن سرل در این منطقه شکل می‌گیرد. در مرحله‌ای دیگر که در فصل چهارم از جستار دوم آمده است، مباحثی بررسی شد که سرل در حوزه فلسفه کنش مطرح کرده است. ساختار کنش قصدی فردی و حیث التفاتی و مباحث عقل عملی از جمله این مباحث است که تلاش شده نقش آنها در فلسفه کنش سرل نشان داده شود. این فصل، مباحث مهمی را دربر گرفته است که از آن جمله است: عدم علیت باورها و امیال برای کنش اختیاری و نفی عقلانیت به مثابه قوه مستقل شناختی در انسان. در بخش اخیر این فصل به وظیفه عقل عملی در داوری میان اهداف و امیال متعارض اشاره شده است. فصل پنج از جستار دوم اما به مسئله‌ای جدید در علوم اجتماعی با عنوان «فلسفه اجتماع» اشاره کرده است. در این فصل به بیان نسبت مباحث فلسفه اجتماع با فلسفه ذهن و مسئله مهم نسبت حیث التفاتی فردی و حیث التفاتی جمعی پرداخته شده است. در همین فصل، موضوع اصلی و هدف مهم سرل در بیان چیستی واقعیت‌های نهادی بررسی شده است. این واقعیت‌ها اموری آبجکتیو هستند که نهادها سازنده آنها می‌باشند. نهاد از دیدگاه سرل، عبارت است از مجموعه‌ای از قواعد قوام‌بخش که در واقع نوعی فعل‌گفتاری و دائمی اعلان بوده و در نتیجه متکی به اتفاق جمعی هستند. واقعیت‌های نهادی درون نهادها تحقق پیدا می‌کنند و در اثر اعمال نهادهاست که واقعیت‌های نهادی را به مثابه کاربردهایی از قواعد قوام‌بخش نهادها پدید می‌آورند. واقعیت‌های نهادی برخلاف نهادها نیازمند توافق جمعی نیستند، بلکه صرفاً نیازمند الزام کنشگران به پذیرش و تبعیت از نهاد می‌باشند. واقعیت‌های نهادی به لحاظ هستی‌شناختی، ذهنی و سابجکتیو و به لحاظ معرفت‌شناختی، عینی و آبجکتیو و از این رو می‌توانند به طور علمی مورد مطالعه قرار گیرند.

این دو جریان اصلی که در این کتاب معرفی شده‌اند به نحوی گزارش شده‌اند که خواننده به روشنی می‌تواند با اندک تأملی نقاط ضعف و قوت این دیدگاه‌ها را دریابد و تمام تلاش ما در این کتاب این بود که تنها به شفاف‌ترین ادبیات ممکن آنچه این اندیشه‌ها در قالب الفاظ و اصلاحات پیچیده و مدعیات و اهداف تو در تو در علوم اجتماعی استفاده می‌کنند به خواننده ارائه شود، تا در مرحله‌ای دیگر مورد قضاوت قرار گیرد و مزایای آنها وارد اندیشه‌های بعدی شده و نقایص آن کنار نهاده شود. با این حال، هر دوی این اندیشه‌ها در تلاش‌اند تا حیثیتی از جهان مدرن و پسامدرن را - که به جهت پیچیدگی‌های اجتماعی از قوه شناخت دوری می‌کنند و قوای شناسایی انسان‌ها توان گسترش چتر دانایی خویش بر آنها را ندارد - به زیر چتر شناخت بکشند و راهی برای شناخت کلی جهان امروز بشر در اختیار بگذارند؛ جهانی که ساخته انسان است، اما گویی از دستان سازنده او رها شده و حتی انسان امروز به سادگی امکان شناسایی آن را از دست داده است. این شناسایی به دست نمی‌آید جز با تصویر ایدئالی از انسان که از چنان قدرتی برخوردار باشد که بتواند سپهر سازه‌های انسانی را متعلق شناسایی و تدبیر خود قرار دهد.

